

## هشتاد و پنج سال زندگی در چند صفحه

- ۴ -

تابستان سال ۱۳۲۲ هجری قمری فرا رسیده بود و هر روز هوا گرمتر میشد. آوازه آمدن وبا بایران از هر سو برخاسته بود و رفته رفته تهران نیز مورد تهدید این بیماری بنیان برانداز قرار میگرفت. پدر و مادرم زودتر از هر سال و بدون توقف در مهرآباد با چادر و دستکاه و تمام اهل خانه از زن و مرد آهنگ سوهانک کردند. من با زن و فرزندانم بیابغهای تجریش که شرح آن گذشته است رقتیم. عصر روز دوم اقامت در بیلاق جمعی از خویشان و دوستان از قبیل شاهزاده سلطانحسین میرزا جلالالدوله و چهارتن از برادرانش، مجدالدوله، عزیرالسلطان، احتسابالملک، آقا سید عزیز پدر آقای ملکپور، دکتر بافرخان و غیره نزد آمدند.

داستان وبا نقل مجلس بود و هر کس با چهره رنگ پریده و دیدگان مضطرب مشاهدات و مسموحات خویش را در این باره بازگو میکرد. در آن میان یکتن از گماشتگان دوان و با حالی پریشان آمده خبر آورد که یکی از فراشها مبتلا بوبا شده و تلفنچی تجریش نیز در محل کار خود حالش دگرگون گشته و در راه خانه نزدیک باغ بر زمین افتاده و جان داده است. وحشت بر همه مستولی شد و میهمانان در پی چاره جوئی و فرار از منطقه خطر پراکنده شدند. من برای مشاهده اوضاع درشکه طلبیده سوار شدم و درشکهچی را گفتم تا از کنار قبرستان دزاشیب و تجریش بگذرد. در هر دو جا ازدحامی شگفت دیدم و از هر گوشه و کنار صدای گریه و ناله شنیدم. پریشان و نگران بیخانه بازگشتم و گفتم تا فردا آماده حرکت بسوهانک شوند. اوایل شب ناگهان حال خود را دگرگون یافتم و سخت بیمناک شدم. در دم کس از پی دکتر بازیل بقلهک فرستادم. دکتر مزبور از ارمینهای جلفای اصفهان بود و آن زمان از اطبای طراز اول بشمار میرفت. پس از ساعتی دکتر بازیل آمده بمعاینه پرداخت سپس چندجبه قند طلبید و شیشه‌ای محتوی «لدانم» از جیب بیرون آورده از آن برجه قندها بحد اشباع چکانید و بمن گفت تا قندهارا بیایی بخورم. من دستور او را بکار بستم آنگاه سفارش بااستراحت کرد و گفت که بامدادان بیادتم خواهد آمد. چون طلیب رفت از اثر دارو خودرا مانند مستان یافتم و پس از اندک زمانی بخوابی گران فروشدم. صبح چون دیده گشودم همه‌جا در نظرم زرد تیره مینمود چنانکه گوئی فضا را کرد و غباری فرا گرفته بود. هنوز در بستر بودم که دکتر بازیل آمد و پس از امتحان نبض و معاینه پلکهای چشم و غیره کنارم نشست و گفت: اکنون که از خطر رهیده اید و دیگر جای هیچگونه نگرانی نیست میگویم که شما بوبا مبتلا شده بودید. این بیماری در آغاز و پایان شیوع نسبتاً سبکتر بروز میکند و بهترین درمانش «لدانم» بمقدار زیاد است ولی در اواسطکار قطره‌ای از داروی مزبور بیمار را از پای درمیآورد ... همان روز با اهل خانه بسوهانک پناه بردیم. بدستور پدرم در پانصدگامی اردو که در دره شاه پسند بر پا شده بود خیمه‌ای افراشته بودند و تازه رسیده‌ها را با بارهایشان دودگو کرد میدادند.

تابستانی بس دهشتناک بود و مرگامرگی در سراسر ایران شدت ادامه داشت. هر کس با

خانواده خود بگوشه‌ای دور دست پناه برده بود و از دیگران بی‌خبر میزیست. همه در نگرانی و اضطراب بسر میبردند و هیچکس را امید فردا و دیدار کسان و آشنایان نبود. در تهران عده تلفات تا هزار و چهارصد تن در روز رسید. در دیه سوهانک تنها دوتن بوبا مبتلا شدند و پس از آن دیگر آثاری از این بیماری خانمانسوز دیده نشد. در آخر فصل گرما روزی طوفانی سخت در گرفت و بارانی سیل آسا توأم بارعدوبرق باریدن گرفت. سپس هوا طراوتی یافت و بیماری ناگهان رویتخفیف نهاد و رفته رفته از بن برافتاد.

عصر یکی از روزها دیدیم چند سوار از جانب کرده قوچک رو بارو میآیند و چون نزدیک رسیدند بین الممالک برادر کهتر حاج محتشم السلطانه اسفندیاری را شناختیم که از بیم و با تنی چند از احباب به گلهم دورودک پناهنده شده بودند و پس از شنیدن مژده برافتادن بیماری شادان بشهر باز میگشتند. مانند مسافرانی که از سفری پرخطر باز آمده باشند یکدیگر را در آغوش گرفته شکرانه دیدار بجای آوردیم. بین الممالک و همراهانش شب را در چادرهای من بروز آوردند و بامدادان با شرف فراوان سوی تهران روان شدند.

مراوده که چندی متروک شده بود از نو آغاز گشت. خویشان و یاران گروه گروه بسوهانک روی نهادند و بر بساط سرد و خوش دره شاه پسند دیگر بار نشاط و نوش آوردند.

عصر گاهی که کنار پنجهازاری خرم با گروهی مانوسان بصحبت نشسته بودیم چند الاغسوار از جانب شمیران هویدا شدند و چون فرا رسیدند آقا میرزا حسینقلی خداوند تار، باقر خان استاد کمانچه، یوسف خان تارزن و آقاباشی که هم خوش میخواند وهم نیکو ضرب مینواخت، بودند، و گفتند که بشکرانه جان بدر بردن از بلای وبا آمده‌ایم تا چند روزی نزدتان بسر بریم و داد خوشدلی بستانیم آنگاه همانجا بر فرش گیاه کنارمان نشستند و شوری برپا ساختند ...

در پایان وبا و آغاز خزان شاهزاده عین الدوله صدراعظم در دیه ییلاقی خود مبارک آباد واقع در شمال شرقی سلطنت آباد از مظفرالدین شاه و شاهزادگان و درباریان و بزرگان بناهار دعوت کرد. نخستین میهمانی بزرگی بود که پس از ماهها آشتی و سرگردانی برپا میشد و پراکندهگان را گرد میآورد. در این ضیافت دو چیز درخور توجه بود و رقت انسانی را بر میانگیخت: شادمانی از دیدار و روبوسی برجای ماندگان و افسوس و اندوه آنان از فرقت رفتگان.



در بهار سال بعد (۱۳۲۳ هجری قمری) شاه بمنظور استعلاج عزم سفر اروپا کرد. شاهزاده محمدعلی میرزا ولیعهد را از تبریز فرا خواند و در غیبت خویش نیابت سلطنت را باو سپرد. تابستان همین سال مادرم که از مدتی پیش مزاجش روبانحرف میرفت در سوهانک سخت بیمار و بستری شد. دکتر بازیل هفته‌ای سه بار بمیادش میآمد و دارو و دستورهایی لازم میداد ولی هر روز حالش بوخامت میگراشد. يك روز که با برادر کهترم دوست محمد اعتصام الدوله از شکار کبک بازگشته بودیم یکسر نزد مادر شتافتیم و چندقطعه فره کبک که کبابش را سخت دوست میداشت بهرش تحفه بردیم. وی ما را در آغوش کشید و بیش از معمول بوسید و بوئیدمان گوئی جدائی جاودان را در پیش میدید. پس از معانقه مرا گفت: بگو فره کبکی برایم کباب کنند و خود برایم بیآور که میخواهم شکارت را از دست خودت خورده باشم. من میل مادر را بر آوردم و چنان کردم که گفته بود اما در بیخ که ساعتی بعد دیده از جهان بست و دل با زماندگان را از این فرقت خست.

این هنگام پنجاه و یک سال از عمر مادرم عصمة الدوله میگذشت . همانگونه که عروسپس از هر لحاظ نظیر نداشت و هنوز زبانزد مردم است تشییع و مراسم سوگواریش نیز بی نظیر برگزار شد . روز بعد گروهی بیرون از شمار از شمیران و شهر در سوهانک گرد آمدند و جنازه را با تجلیل تمام بقلمه امام جمعه منتقل ساختند تا روز دیگر از آنجا تشییع رسمی بعمل آید . فردا ولیعهد ، آقایان علما ، وزرا و بزرگان و سران سیاهی بادو دسته موزیک و دوعنابه توب در قلمه امام حاضر آمدند و تشییعی بس باشکوه بعمل آمد . هنگام حرکت جنازه سه تیر ، در دروازه تهران سه تیر و در حضرت عبدالعظیم سه تیر توب شلیک شد و بدین طریق مادرم عصمة الدوله دخت کزیده ناصرالدین شاه در جوار پدر بزرگوار بخاک سپرده شد . روز دیگر مجلس ترحیم از طرف دولت در مسجد شاه منعقد گردید و ولیعهد ختم را برچید .

دیری نگذشت که مظفرالدین شاه بدون اخذ نتیجه از معالجه بایران بازگشت . روز پس از ورود بزیارت تربت خواهر شرافت و سه روز بعد بدون خیر بدین مادر بزرگم تاج الدوله که پس از ناصرالدین شاه در منزل دختر خود میزیست آمد . خواهر کوچکترم فخرالتاج از فقدان مادر سخت رنجور شده و در بستر ناتوانی بود .



میرالممالک در عزای مادر

از ورود شاه هنگامه‌ای در خانه برخاست و حاج سعید خواجه سرا او را یکسر باطاق خواهر

بیمارم برد . هنگامی شاه بدرون اطاق آمد که تاج الدوله بر بالین نوه خود نشسته پیرستاریش مشغول بود . من دویده صندوقی بیش آوردم ولی او با احترام تاج الدوله که بیوسته مادرش میخواند کنار بستر تنگ وی نشست و دست در گردنش کرده زمانی هر دو زار گریستند . . .

چون يك سال بر ماجرای تلخ مرگ مادر گذشت روزی شاه خواجه مخصوص خود عید حضور را فرستاده احضارم کرد و چون بحضور رفتم گفت که ریش را تراشیده جامه عزا از تن بدر آورم آنگاه امر کرد تا جبهای شمشه مرصع آورده مخلمم سازند . همان روز سه حلقه انگشتری گرانها برای مادر بزرگ و خواهرانم فرستاد و پیام کرد تا آنان نیز لباس سیاه را ترك گویند .



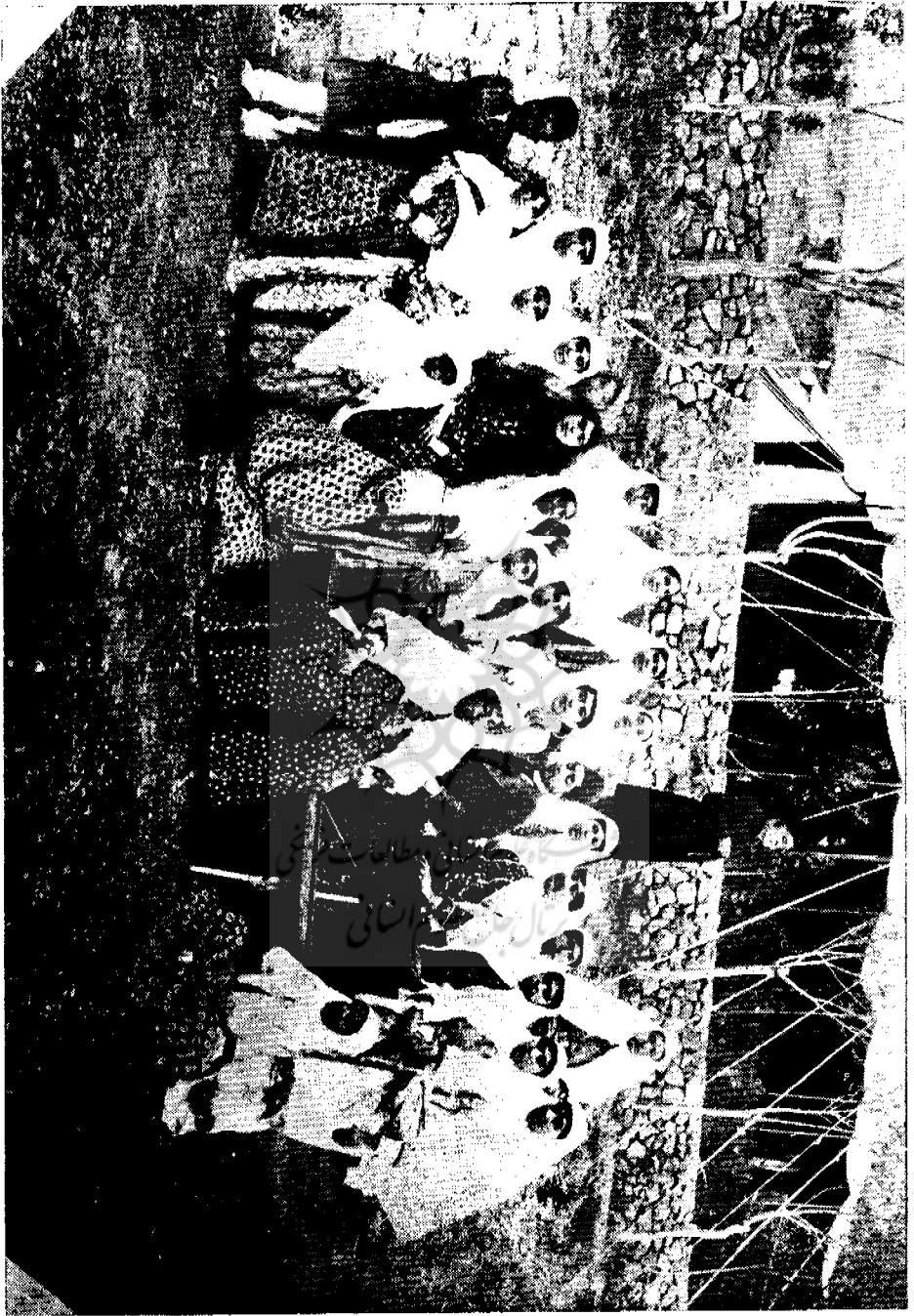
مزاج مظفرالدین شاه هر روز بوخامت میگردید تا آنجا که وی را از برای در آورد . در اوانی که و ایسین مرحله زندگی را میبیمود آخرین امضای خویش را ذیل فرمان مشروطیت کرد و اندکی پس از آن رخت از جهان بر بست .

چون محمدعلی شاه بجای پدر نشست بی درنگ اتابک را تلگرافی از دیار غربت بوطن طلبید تا مقام صدارت را بدو سپارد . اتابک نخست از قبول آن امتناع ورزید ولی بالاخره بر اصرار شاه تسلیم شد و راه ایران در پیش گرفت .

من با برادرم تا ینگی امام راه قزوین باستقبال شتافتیم . اتابک شب را در آنجا بسر برد و فردا عازم پایتخت شد . هنگام حرکت مرا گفت تا درون کالسکه کنارش جای گیرم و چون کالسکه براه آمد نخستین سخنی که گفت این بود : « در غیبت من دو چیز از دست تو رفت که یکی را هرگز جبران نتوانم و آن فقدان مادرت عصمة الدوله است اما آن دیگر را تا آنجا که میسر م باشد جبران خواهم کرد و آن شغل تو و پول گرافی است که هر دورا بخاطر من از کف نهادهای » . توضیح آنکه نظیر فعالیت و از خود گذشتگی را که پدرم در عزل اول اتابک برای باز آوردن او کرد و شرح آن در جای خود رفته است ، در عزل دوم من کردم و از هیچگونه فداکاری باز نیستادم و نزد محمدعلی شاه که در آن اوان مهرش نسبت بمن از اندازه فزون بود اقدامات مؤثر بعمل آوردم .

هر چند اتابک را بیوسته با من لطف خاص بود ولی این بار پس از بدست گرفتن زمام مهمان چندانم مینواخت و مورد محبتهای گوناگون قرار میداد که گاه شرمندهام میساخت . محمدعلی شاه نیز کمتر از اتابک بر من مرحمت نداشت و اصرار میورزید که مدام با او باشم . علاوه بر روزها شبها نیز تا یاسی نزد خود نگاهم میداشت . این زمان بود که بسبب ناخشنودی پدرم از مراسم فزون از حد مظفرالدین شاه پی بردم و دانستم که بر او چه میگذشته است .

یکی از روزها که در خدمت اتابک بصاحبقرانیه میرفتم او در کالسکه یا کتی بزرگ محتوی تلگرافهای رمز بمن سپرد و گفت که بعضی ورود نزد مفتاح الملك برو و بگو هر چه زودتر تلگرافها را استخراج کند و پس از اتمام آنها را نزد من بیاور ولو در حضور شاه باشم . من چنان کردم و هنگامی که از نزد مفتاح الملك باز گشتم گفتند که شاه با صدراعظم در تالار آئینه خلوت کرده است . چون خواستم بدرون روم ناظم خلوت عصارا برابرم گرفته مانع شد . این کار بر من گران آمد و بی اختیار بادست چنان بر عصارا زدم که از دست ناظم خلوت رهاشده بشدت بدر خورد . شاه از درون تالار فریاد بر آورد « چه بود ؟ » . من شتابان در را گشوده اندر رفتم و چگونگی را باز گفتم . شاه ناظم خلوت را طلبیده بر او پر خاش کردن گرفت و او با روی برافروخته و زبان الکن کلماتی



نامفهوم ادا کرد و تعظیم کنان بیرون رفت. من پیش رفته پاکت محتوی تلگرافهای رمز را بدست اتابک دادم و چون خواستم بازگردم شاه اشاره بماندنم کرد و رو باتابک کرده گفت: «هیچکس بهتر از من نمیداند که اعتصام السلطنه در غیبت شما چه زحمات کشیده و متحمل چه ضررها شده است و هرچه زود جبران آن بپردازید دیر است. بهتر آنست که هم اکنون در باره آن تصمیم گرفته شود. از لحاظ اینکه اعتصام السلطنه بیشتر بمن نزدیک باشد برای او شغل پیشخدمتی خاصه و سرایدار کل را در نظر گرفته‌ام شما هم میتوانید شغل درخور دیگری باو ارجاع کنید». اتابک از سخنان شاه شکفته شد و در پاسخ گفت: «اکنون که رأی مبارک چنین است اگر اجازه فرمایند وزارت معزین نظام نیز بار دیگر باو سپرده شود». شاه موافقت کرد ولی من پس از سیاست‌گزاری از توجیحات هر دو استدعا کردم که از قبول هر گونه شغل معافم دارند و اضافه کردم که بدون داشتن مشاغل دولتی نیز میتوان از جان و دل خدمتگزار بود. شاه و صدر اعظم چنان از روی تعجب بر من نظر دوختند و سپس درهم نگر بستند که در لحظه نخست سخت آزرده و مردد شدم اما در دم بر خود تسلط یافتم و مرام خویش را با دلائلی بیان داشتم. آنان نیز خواه و نخواه عندم را پذیرفتند و از قبول مشاغل معافم داشتند.

قسمت چنان بود که از هیچیک از وعده های اتابک طرفی ننبدم؛ یکی را که ارجاع شغل باشد او وفا کرد و من نپذیرفتم و دیگر را که جبران خسارات باشد مجال انجامش را نیافت زیرا پس از چهارماه صدارت در شرائطی دشوار و اوضاعی آشفته هنگام خروج از مجلس شوری کشته شد و داستانی که تازه آغاز گشته بود ناگهان پایان یافت. «ناتمام»

### شرح عکس صفحه مقابل:

مادرم عصمة الدوله در روزهای آخر زندگی با گروهی از اهل اندرون معبرالمالک. جوان ایستاده در وسط، برادرم دوست محمد اعتصام الدوله است که برشانه خواهرمان خانم فخرالتاج تکیه کرده. بانویی که براست برادرم ایستاده شمس النهار خانم فرح السلطنه دختر عمو و همسر دوم من، و مرد ایستاده در بالا دائم شاهزاده جهانگیر میرزاست. عکس بسال ۱۳۲۳ هـ ق در قسمت اندرونی دره شاه پسند سوهانک بدست پدرم گرفته شده.

رتال جامع علوم انسانی

از خوانندگرامی متمنی است اشتباهات جایی مقاله مندرج در شماره قبل را بدین گونه تصحیح فرمایند:

صفحه	سطر	غلط	درست
۲۱۲	۳	پادشاه	پادشاه بلژیک
۲۱۲	۱۱	آستانه	آستانه
۲۱۹	۳۴	قبول عامه یافته	قبول عامه
۲۲۰	۲۷	سرایایم	سرایایم را
»	»	براندازی	براندازد